

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث روز گذشته مرحوم آخوند نسبت به فرق بین جنس و ماده که ماده موضوع برای عروض صورت است بر او، فرمودند که لحاظ جنس به اعتبار طبیعت لابشرطیه اوست، وقتی که انسان جنسی را به این جهت ملاحظه کند که لابشرط است در این صورت جنس می تواند ذاتی از ذاتیات یک حدّ که ماهیت می تواند قرار بگیرد و این به جهت آن ابهامی است که در جنس است و بواسطه آن ابهام نمی تواند فی حد نفسه صورت خارجی پیدا کند یا اینکه بواسطه آن ابهام نمی تواند صورت ذهنی پیدا کند، یعنی صورت ذهنی پیدا کردن جنس در ظرف ابهام است، نه اینکه با تکلیف ذهن به این جنس و صورت ذهنی پیدا کردن جنس، رفع ابهام می شود و یک معنای استقلالی را در اینجا بدست می دهد، بلکه همان معنای ابهامی در ذهن نقش می بندد، گرچه بین او و بین سایر مفاهیم بواسطه نفس همین ماهیت

افتراق است، ولی این افتراق، افتراق تشخیصی و افتراق ظهور نیست بلکه افتراق به صرف تفاوت و امتیاز، وقتی که ما یک معنای جنسی را مثل حیوان تصور می‌کنیم این معنای حیوانیت گرچه در ذهن آمده است و لکن با حضور او در ذهن، معنای او از ابهام در نیامده است، که به عنوان یک حقیقت مستقل بدون احتیاج به امر دیگر، آن تشخیص خودش را در ذهن حتی حاصل کند، به عکس انواع که وقتی ما انواع را در ذهن در نظر می‌آوریم خب آنها از همدیگر تفاوت دارند، غنم را در نظر می‌آوریم، ابل را در نظر می‌آوریم اینها با همدیگر تفاوت دارند گرچه آن تفاوت، این تصور ذهنی دارای معنای سعه‌ای است و دارای معنای عام و شمول است، این مانع از آن تشخیص او در ذهن نمی‌شود، بخلاف تشخیص خارجی که آن تشخیص، تشخیص جزئی است و تشخیص، تشخیص تعینی است و حتماً آن بشرط لا شیء است که عدم سرایت بر سایر موارد و مصادیق داشته باشد، این معنا که معنای جنسی است اگر ما توانستیم این معنای جنسیت را از او بگیریم،

می‌توانیم از این جنس معنای جنسیتش را بگیریم که همان جنبه لابشرطی دارد و بواسطه گرفتن این معنای جنسیت که جنبه لابشرطی است، یک معنای بشرط شیء ما به او می‌دهیم که با این معنا، دیگر می‌تواند صورت خارجی پیدا کند و او خودش یکی از انواع بشود، خود او یکی از انواع مستقله و متشخصه خارجی بشود، این مطلب می‌تواند برای ما محقق بشود و فرق بین لابشرط شیء و معنای بشرط شیء در جنس بواسطه وجود خارجی و بواسطه وجود ذهنی روشن می‌شود، در وجود خارجی همین جنس که معنای سعه‌ای دارد و معنای شمول و عام دارد این وقتی که آن جنبه لابشرطی را ما از او گرفتیم و به شرط شیء شد، این ماده برای فصول می‌شود، ماده برای صوری که آن صور بر او عارض می‌شود و آن ماده را به یکی از انواع در می‌آورد، پس بنابراین این نیست که در مساله حیوانیت که بعضی‌ها آنچنان که مطرح می‌کنند این است که آن معنای جنسیت یک معنای لابشرطی است و همان معنای جنسیت لابشرطی در صورت خارجی همان او تبدیل به ماده

می‌شود، بلکه خود ماده در اینجا یک معنای جنسیتی دارد، یک معنای جنسیت عامه‌ای دارد که لاشرط است و آن ماده که لاشرط است ما می‌بینیم در اشیاء خارجی این تعین خارجی پیدا کرده و تعین خارجی بودنش هم بخاطر این است که در اینجا خودش یک نوعی شده، خود این در اینجا به یک نوعی مبدل شده و بواسطه تبدلش به یک نوع، یک مفهوم استقلالی پیدا کرده و یک حقیقت استقلالی پیدا کرده که می‌تواند قبول صور را بکند و قطعاً در عروض صور بر ماده، باید ماده قابلیت موضوعیت را داشته باشد زیرا با عدم قابلیت آن موضوع برای موضوعیت عروض عارض، طبعاً این عارض دیگر مطلوب به سابقه محل نخواهد بود، پس بنابراین این که الان شما می‌بینید ماده صور یکی یکی می‌آید به آن عارض می‌شود، یک صورت فرض کنید جمادی می‌آید بر این عارض می‌شود، صورت ترابیه می‌آید بر این ماده عارض می‌شود، بعد از یک مدت این صورت ترابیه صورتش را عوض می‌کند و به شکل نباتی در می‌آید، آن شکل نباتی صورت را تغییر

می‌دهد و به شکل دیگری درمی‌آید و همینطور آن شکل لحمیت و اینها در می‌آید، این صوری که بر این ماده عارض می‌شود، آن ماده اگر فی حد ذاته استقلال نداشته باشد، چگونه این صور بر یک امر غیرمستقل و مبهم می‌تواند عروض پیدا بکند، امر مبهم که تعین ندارد، که تشخیص ندارد طبعاً قابلیت محلّیت برای عروض عارض هم ندارد، صورت اینطور نیست که بیاید هم خودش را ایجاد کند و هم ماده را خلق کند، خلق ماده بر عهده صورت نیست بلکه به شکل در آوردن ماده بر عهده صورت است، ماده مانند خمیری می‌ماند که در دست صنعتگر به اشکال مختلفی در می‌آید، خود آن خمیر تا از خودش استقلال نداشته باشد چگونه می‌تواند او را تبدیل بکند؟ ماده مانند الوانی می‌ماند که نقاش با قلم مو آن الوان را روی یک تابلویی، در یک کاغذی به شکل پرنده در می‌آورد، تابلو در آوردن صورتی است که نقاش به این الوان می‌دهد، نمی‌تواند نقاش خودش الوان را خلق کند و با قلم‌مو که نمی‌تواند الوان را به وجود بیاورد، پس این الوان موادی

هستند، همین که در عرف هم مواد می گویند، آقا
موادش را تعیین کردید یا نه، غذایی که شما می پزید
این غذا مواد می خواهد، آشپز این نخود و لوبیا را
خلق نمی کند بلکه او به همان مواد صورت می دهد،
این نخود و لوبیا که اشیاء متصور هستند و هر کدام از
اینها به تنهایی قابل استفاده نیستند و برای خودشان
دارای نوع هستند، این مواد را جمع می کند و بعد یک
امر ثانی از این مواد اولیه بوجود می آورد، که آن امر
ثانی نه این است و نه آن است و نه آن است، در عین
حال همه اینها هم هست، این امر ثانی همان صورتی
است که این صورت عارض می شود بر این مواد
بواسطه طبخ و بواسطه حرارت و بواسطه کیفیت این
طبخی که در اینجا بوجود آورده.

پس بنابراین ماده‌ای که آن ماده، صورت به
خود می گیرد، آن ماده، در این وضعیت ما دیگر
جنس نخواهد بود، زیرا جنس یک ماهیت مبهمه
است که قوامی روی خودش ندارد، قوام او بواسطه
نوع است، لذا به فصل، مقوم می گوئیم بخاطر این
جهت است، یعنی قوامی که بتواند از ابهام او را در

بیاورد ندارد، حتی حیوانی را که شما در ذهن می‌آورید این حیوان قوام ندارد، در ذهن حیوان را تصور کردید و بین حیوان و جماد در ذهنتان فرق گذاشتید و بین اینها، ولی نه آن جماد در ذهن شما قوام دارد، نه حیوان قوام دارد، حتی در ذهن هم قوام ندارد، با اینکه در ذهن وجود پیدا کرده است.

ولی وجود ذهنی، باعث قوام او نخواهد شد، که ذات او را بخواهد از مرحله ابهام بیرون بیاورد، بلکه وجود ذهنی، باعث آن تعیین ذهنی خواهد شد، یعنی وجود ذهنی یک وجود متعینی است که ظرف تحقق آن نفس ذهن است و این نفس ذهن از نقطه نظر تجردی که دارد، توانسته است به معنای ابهام در وجود خودش تعیین بدهد و از سایر مفاهیم امتیاز بدهد، ولی در وجود خارجی مساله اینطور نیست، در وجود خارجی مشخص به جزئیات هستند و کلی در وجود خارجی معنا ندارد، این ذهنی که الان آمده است و به این حیوان وجود داده است، این ذهن در عین حال، خود این ماهیت را فی حد نفسه از مرحله ابهام خارج نکرده است، به همان ماهیت مبهم وجود

می‌دهد، نه اینکه با وجود دادن، آن ماهیت مبهم از ابهام خارج می‌شود و تبدیل به یک نوعی می‌شود، تبدیل به یک انسان می‌شود، تبدیل به یک فرس می‌شود، همان ابهام به همان کیفیت باقی است، دست به آن نمی‌زند، به اندازه سر سوزنی هم این وجود مبهم، از مرحله ابهام خارج نمی‌شود ولی در عین حال باید بر همین ابهام هم احکامی را مترتب می‌کند، امتیازاتی بین این و بین سایرین برقرار می‌کند، افتراقاتی بین این برقرار می‌کند، اینها منافاتی با ابهام ندارد، آنچه را که مبهم مطلق است، آن مبهم مطلق یعنی عدم، که هیچ حکمی بر او بار نمی‌شود و نه مخبر و نه مخبر عنه می‌تواند قرار بگیرد، ابهامی که در اینجا منظور است که آن ابهام تعلق به ماهیت‌های ذهنیه می‌گیرد، آن ابهام به خود نفس ذاتی آن ماهیت برمی‌گردد، نه به لحاظ وجود ذهنی، چون در وجود ذهنی به همین امر و ماهیت مبهم یک تعیین داده شد، تشخیص داده شد، تشخیص هم به این است که وقتی از شما سوال بکنند وقتی شما این مطلب را تصور کردید می‌گویند که آقا راجع به این

مساله فکر کردی؟ می گویی بله آقا من دیشب راجع به این قضیه فکر کردم و مساله به اینجا رسید، این که الان شما می گوئید من راجع به این قضیه دیشب فکر کردم، همین که می گوئید دیشب فکر کردم یعنی پریشب فکر نکرده بودم، یعنی امروز فکر نکرده بودم، همین محدودیتی که در اینجا هست حکایت از یک وجود خاص می کند، لذا شما او را در ذهنتان می آورید و به او ترتیب اثر می دهید و نسبت به افکار بعدی، از افکار قبلی استفاده می کنید.

وقتی که شما بخواهید راجع به یک مساله فکر کنید و آن مساله را تا نصفه بیاورید، برای تفکر مجدد دوباره از اول مساله شروع نمی کنید، از همان نصفه به بعد شروع می کنید به تفکر و به نتیجه رسیدن، دوباره بر نمی گردید از اول، وقتی که می خواهید خلقت به مرتبه کثیر را بدست بیاورید وقتی دو ساعت مطالعه می کنید و کتب رجال را بررسی می کنید، فرض بکنید تا فصل ششم و هفتم جلو می برید و از اوراق و اینها استفاده می کنید و در می آورید، فردا که دوباره می خواهید بخوانید، دوباره

این اوراق را از اول شروع نمی کنید که فلانی پسر آقا سید محمد حسین است و آقا سید محمد حسین هم پسر آقا سید محمد صادق است و همینطور دوباره از اول شروع کنید و خلاصه به عقب برگردیم، این فرصتی را که تا حالا از آن استفاده کردید از این فرصت نتیجه گیری می کنید و بعد به سایر مساله ادامه می دهید.

هر وجودی که در ذهن بیاید، این وجود یک تشخص ذهنی پیدا می کند برای خودش و در مرحله وجود ذهنی باقی می ماند و به همین جهت است که فرموده اند که تفکرات ما و تخیلات ما تمام اینها اثر می گذارد، همانطوری که فعل خارجی اثر می گذارد و حتی اثر او از اثر فعل خارجی بیشتر است، زیرا فعل خارجی معلول تفکر و معلول رأی و اراده شخص مکلف است و در باب تجرّی، اینکه می گویند تجرّی و اینها موجب گناه نیست یعنی از نظر عقوبت و اینها موجب ترتب حکم ظاهر نیست، نه اینکه موجب ترتب کدورت و ظلمت هم نیست. اگر شخصی واقعاً به قصد قتل یک فرد اقدام

کرده، واقعاً اقدام به قتل کرده و بعد او را می‌بیند و فرض کنید چاقو را به او می‌زند و او را می‌کشد، صبح که از خواب بلند می‌شود می‌بیند گوسفندی بوده و او در حال نماز است و این گوسفند بیچاره خوابیده بوده، این چاقو را می‌زند فرار می‌کند صبح معلوم می‌شود خروفی است که او را به آن دیار فرستاده است، این واقعاً حکم قتل نفس مؤمن محترم، نفس محترمه بر او صدق می‌کند، گرچه از نقطه نظر قانونی این را نمی‌گیرند و به دادگاه و محکمه ببرند، ولی قتل نفس محترمه که آیه شریفه دارد **﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾** بر این شخص صدق می‌کند و تا توبه نکند و خود را از این موقعیت در نیاورد، از نقطه نظر نفسی دائماً این جهت قتل نفس با او خواهد بود فرق نمی‌کند، اگر یک شخصی را در یک بیابانی، در تاریکی از بین ببرد، یک نفس محترمی را از بین ببرد و کسی هم اطلاع پیدا نکند چطور تا آخر عمر گریبان او را می‌گیرد و در وجدان و در ضمیر او

^۱ قسمتی از آیه ۳۲ سوره مائده «۵»

خود را ظالم و خود را عاصم نسبت به این عمل می‌بیند، اگر شخصی یک همچین کاری را انجام بدهد و بعد معلوم بشود حیوانی را از بین برده یا تصور بشود که حجری را تصور کرده او هست، همین حالت نفسانی بر او خواهد بود، این نیست که خوشحال بشود بعداً فردا و پس فردا بگوید خوب شد ما این را نزدیم اگر می‌زدیم الان دولت ما را گرفته بود و ما را زندان کرده بود و بعد هم ما را اعدام کرده بود، این خوشحالی که دارد که خوب شد ما این را نزدیم، این خوشحالی اینطور نیست که رفع این مساله را از او بکند.

این خوشحالی مثل این می‌ماند که خب الحمد لله که ما این را زدیم کسی این را ندید که بتواند بر علیه ما در محکمه شکایت کند، همانطوری که امام سجاد علیه‌السلام به یزید می‌فرمایند که اگر توبه بکنی واقعاً خدا توبهات را می‌بخشد و لکن می‌فرمایند کی موفق می‌شود به اینکه توبه بکند، آن ظلمت قتل امام علیه‌السلام و اولاد رسول‌الله، این ظلمت همیشه با این نفس خبیث یزید خواهد بود و

هیچ وقت از او جدا نخواهد شد، عین همین مطلب و عین همین قضیه برای کسی است که واقعاً در صدد یک همچنین عملی بوده باشد و منتهی خب انجام نشده یا توفیق - که غلط است - شانس یا موقعیت یک همچنین مطلبی را پیدا نکرده، این تفاوتی از این نقطه نظر ندارد، چرا؟ به جهت اینکه آن وجود نفسی به اندازه‌ای قوی است که اصلاً همه کار را همان وجود نفسی انجام می‌دهد و وجود خارجی، وجود ظلی و تبعی است و وجود ظلی و تبعی اثری ندارد و فقط صرف یک ظهور و بروز همان وجود نفسی است، لذا اگر آن وجود نفسی نباشد آن وجود خارجی در اینجا موجب ترتب اثر نیست، فردی که خواب است در حال نوم اگر دستش را حرکت بدهد و بزند لیوان آب را بریزد یا بشکند خب کاریش ندارند، یا بلند شود فرض کنید بزند توی کله یا دماغ یکی، خون بیفتد بعد فردا بگویند چکار کردی؟ بگوید من که چیزی نفهمیدم بابا لگد انداخته توی دماغمان بین بستیم، واللّه من چیزی یادم نیست، در این صورت چیزی نیست، نه محکمه کاریش دارد،

نه دادگاه کاریش دارد، نه مردم.

می گویند خواب بوده است و آدم خواب را در حالتی که بروز و ظهورش فرق نمی کند همان مشت و لگدی که یک آدم بیدار می زند، این هم با همان زور برداشته کوبیده توی کله بیچاره و دک و دهانش را خرد کرده ولی آنجا می گیرند و قصاص می کنند ولی اینجا می گویند برو شیرینی و آب نبات هم به او می دهند، بارک الله دستت درد نکند زدی بیچاره را درب و داغون کردی!، در حالی که فعل خارجی هر دو یکی است آن فعل خارجی فعلی ظلّی و تبعی نیست لذا ارزشی ندارد، این فعل خارجی فعل ظلّی و تبعی است لذا آن فعل خارجی موجب ترتب اثر خواهد بود، اثرش از کجا ناشی می شود؟ از همان وجود اصلی که وجود ذهنی و وجود نفسی است، از آنجا این آثار همه بار می شود دیگر در اینجا انسان باید بداند که قضایا چیست و چه خبر است و نسبت به این مسائل و مطالبی که هست دقت و نظرش را باید دقیق کند، تا اینکه بسیاری از آن موارد و مسائلی که بر افعال ما و بر اشخاص و اینها مترتب

می‌شود این علت و ریشه‌اش را بداند و متوجه باشد که خلاصه چه آثار خوب و چه آثار زشت و ناپسند بر آن وجود اصلی مترتب می‌شود و انسان خودش را باید از آنها دور نگه دارد،

ومما يجب أن يعلم أنه فرق ما بين الجنس في

المركبات الخارجية و بينه في البسائط الخارجية؛ فرق

بين جنس در مرکبات خارجیه و بین جنس در بساط،

اینجا بایستی این مساله روشن بشود فإن الجنس في

المركبات الخارجية يمكن أن مجرد عن جنسيته این

حکم را که خصوصیت در عرض گفتیم که عرض

وجودش همان اصل وجود جنس است این را من

فراموش کردم، ولی ظاهراً گفتیم فإن الجنس في

المركبات الخارجية يمكن أن مجرد عن جنسيته جنس در

مركبات خارجیه مثل حجر، مثل شجر، مثل انسان،

مثل فرس با جنس در بسائط مثل کمیات، مثل کیفیات

با اینها تفاوت می‌کند مثل الوان و مذوقات و مبصرات

وامثال ذلك، جنس در مرکبات خارجیه را ما به تنهایی

می‌توانیم در وجود خارجی فرض کنیم ولکن در انواع،

در این مقولات دیگر که بسائط است این مسأله نمی‌شود پیدا شود، ممکن آن مجرد عن جنسیت آن جنسیت از او تجرید می‌شود و به صورت نوع ملموس در می‌آید و یؤخذ بحیث یصیر نوعاً حقیقیاً يك نوع حقیقی می‌شود ولی این نوع حقیقی لا بفصل من الفصول اینطور نیست که يك فصلی از فصول آمده اضافه شده و آن را تبدیل به این نوع کرده، چون اگر بخواهد فصل اضافه شود باز این اشکال در آنجا پیدا می‌شود، که فصل در اینجا خودش محقق جنس شده است در حالی که فصل محقق جنس نیست، بلکه مقوم اوست بل بنفس طبیعت خود نفس طبیعت این جنس در اینجا قابلیت برای نوعیت را پیدا کرده، يك فصل دیگری که بصورت ماده است می‌آید به او شکل می‌دهد وذلك لأن جنسیة الجسم - مثلاً - این جنسیت جسم لیست باعتبار أنه مجرد جوهر متکمم غیر داخل فیه شیء آخر - كالإنسانية و الفرسیة و غیر ذلك - این بخاطر اینکه يك جوهر متکممی که در او شیء دیگری داخل است مثل انسانیت و فرسیة نیست یعنی این

جنسیت جسم إذ هو بهذا المعنى متفق الحقيقة في
الأجسام زیرا به این معنا که جوهر مجرد متکمی که
دارای کم و اینها هست و در او شیء دیگر داخل نیست
این قابلیت دارد برای اینکه متفق الحقیقت است در
اجسام این غیر مختلف بشیء داخلی این اختلاف در شیء
که در او داخل بشود ندارد، به شیئی که در او داخل
است این يك معنایی است که در همه اجسام این مساله
وجود دارد، بلکه این اختلافی که پیدا می کند به اعتبار
امور است، این لیس بل اضراب در اینجا نمی آید بل
تکون دو خط بعد آمده بالا، این بل بامور به همین امور
مختلف بر می گردد.

بلکه این اختلافی که در جسم هست بواسطه
اموری است که از خارج به او اضافه می شود و هو بهذا
المعنى لا يصدق على الإنسان و الفرس و غیرهما من
النظائر لأنها مركبة منه و من شیء آخر و این جسم به
این معنا که چیزی در او داخل نباشد و يك معنای
سعه ای باشد که این معنا نسبت به همه صدق کند این بر
انسان و فرس و اینها صدق نمی کند، بگوییم هذا ماده،

این ماده است یا آن ماده است، اینها را بگوییم اینها ماده هستند و اینها فرض کنید مجرد نیستند می‌گوییم این زید چیست؟ می‌گویند ماده است، می‌گوییم می‌دانیم ماده است ولی ماده‌ای که در آن انسانیت است ولی بالاخره صدق بر زید بعنوان آنّه ماده، نمی‌شود جنس صادق بشود بر يك جزئی که جزئی خارجی است این همین عین او به عنوان حمل تساوی است بلکه این جسمی که الان ما ماده می‌گوییم این بخاطر این است که خود او الان در اینجا قابلیت نوعیت پیدا کرده است و قابلیت ماده بودن را در اینجا، قابلیت انسان بودن را بواسطه این بدست آورده است لِأَنَّهَا مَرَكِبَةٌ مِنْ شَيْءٍ آخَرَ زیرا این ماده مرکب از آن جسم و از شیء دیگر است، بل تکون ماده لها این بل به این بالا برمی‌گردد الجنسیة الجسم لیس باعتبار أنه بلکه جنسیت جسم به این جهت است، بل انما یکون بعد هست این به آن بر نمی‌گردد، بل تکون ماده لها بلکه ماده برای این اشیاء است از این نظائر و فرس و اینها، فیکون الجسم نوعا محصلا فی الواقع پس جسم خودش در اینجا در واقع يك نوع

محصل است و احتیاج به چیز دیگر ندارد، لأن حقیقه
قد تمت و تحصلت بحسب الواقع حقیقتش به حسب
واقع تمام است و ابهام در او نیست وإلا لما أمکن أن
ينتقل الجسم من الجمادية إلى الحيوانية و النباتية اگر خود
جسم در جسمیت خودش تام نبود و احتیاج به فصل
داشت، دیگر نمی توانست از مادیت به نباتیت و به شیء
دیگر برگردد، اینکه الان خودش، خودش را عوض
می کند از يك مرتبه به مرتبه دیگر می رود معلوم است
در وجود خودش قوام دارد و این قوام خودش را از
صورت در اینجا نیاورده است، زیرا اگر قوام خودش
را از آن صورت بیاورد لازمه اش این است که آن
صورت باعث خود محقق خود جنسیت جنس بشود که
آن وقت خلاف الفرع بل إنما یکون جنساً بلکه جنسیت
جسم، این جنسیتش بخاطر این است که جنساً بمعنای
جوهر بمعنای این است که این جوهر است و دارای
طول و عمق است بلا شرط أن لا یکون غیر هذا این
معنای بلا شرطیت در آن هست که این بلا شرطیت
باعث این تحقق معنای جنسیت و شمول شده است، أو

یکون. و إذا أخذ هكذا وقتی که ما جنس را به این معنا بگیریم که جوهری است که دارای طول و عرض و عمق است و بدون اینکه این در فرس باشد، یا بدون اینکه مشروط به اینکه در انسان باشد یا در حجر باشد بلکه معنای لا بشرطی اش به همه انواع از حقایق را در بر بگیرد فگونه ذا حس أو تغذ اینکه حالا بصورت دارای حس و تغذی و اینها در بیاید لا یلزم أن یکون خارجا عنه لازم نمی آید که خارج از جسم باشد، اینها به جسم ملحق بشود، لاحقا به، إذ یصدق علی الحساس و المتغذی و غیرهما من الحقائق المختلفة الجسائیة و أنها جوهر ذو أقطار ثلاثة، زیرا بر حساس و متغذی و غیر اینها از حقایق انسانی و حیوانی و جمادی از مختلفه الجسائیة که جسم این حقایق مختلف است صدق می کند که اینها جوهرند و دارای اقطار ثلاثة طول و عرض و عمق می باشند و إن لم یصدق علیها أنها جوهر ذو أقطار ثلاثة فقط. اگرچه بر اینها صدق نمی کند که اینها جوهری هستند که فقط دارای اقطار ثلاثة هستند یعنی اقطار ثلاثة فقط بودن، این معنا، معنای لا بشرط

است و لکن ما نمی‌توانیم بگوییم اینها فقط دارای
اقطار ثلاثه هستند، زیرا اقطار ثلاثه را با امور دیگر
ضمیمه دارند تغذی هم در اینها هست، حساسیت هم
در آنها هست، صلابت هم در حجر هست، نعومت در
ماء هست، این اشیائی که از خارج آمده اضافه شده،
آمده همان جسم را که همان ماده است، آن را به همان
صورت واقعی و نوعی خودش درآورده است، در عین
حال به آنها هم جسم گفته می‌شود پس وقتی که اینها
در آنها هستند با اینکه تغذی دارد در عین حال باز جسم
یعنی وقتی که ما می‌گوییم این جسم دارای صلابت
است او را ما از جسمیت خارج نکردیم، که حالا حمل
بر حجر می‌کنیم اشکال پیدا بشود یا وقتی می‌گوییم
این جسم دارای تغذی است او را از جسمیت خارج
نکردیم که حمل بر حیوان کنیم یا می‌گوییم این جسم
دارای اراده و تحرك و حساس است، ما آن را از
جسمیت خارج نکردیم که بتوانیم او را حمل بر انسان
بکنیم در عین اقطار ثلاثه بودن اینها هم در اینها هست
و چون در آنها هست حمل می‌شود ولی اگر نه ما جسم

را بگوئیم يك جوهری است که فقط و فقط دارای
اقطار ثلاثه است، آن وقت در این صورت می توانیم
حمل بر انسان بکنیم نه چون انسان اضافه دارد وقتی که
اضافه دارد شما چیزی را که بدون اضافه است بر آن
چیزی که اضافه دارد شما نمی توانید حمل بکنید این
مربوط به جنس در مرکبات خارجیه و اما در بسائط
خارجیه مثل الوان و در لونیت فلا ممکن آن یقرر لها
ذات دیگر ما نمی توانیم برای این بسائط خارجیه ما يك
ذاتی را در نظر بگیریم.

إلا أن ینوع بالفصول مگر اینکه آن ذات همراه با
فصل باشد دیگر بدون فصل نمی شود، که ما يك لونی
داشته باشیم بعد آن وقت آن لون در خارج خودش فی
حد نفسه قوام دارد آن وقت بیاضیت بیاید عارض
برایش بشود این دیگر نمی شود اگر لون در خارج
است آن بیاضیت هم باید همراهش باشد، مثل جسم
نیست که جسم در خارج هست و هیچ نیازی به
صورت هم ندارد و آن صورت می آید یکی یکی برایش
عارض می شود ولی لون اینطور نیست بسیط است،

بسیط که دیگر نمی‌تواند ما برای آنها جنس و فصل بگیریم یعنی در واقع جنسیت خودش در واقع يك عرض است نه اینکه خودش وجود خارجی داشته باشد ولا يوجد في الخارج لونية و شيء آخر غير اللونية يحصل منها البياض يك لونيت داشته باشیم يك غير لونيت داشته باشیم از ترکیب این دو بیاضیت پیدا بشود کما يوجد في الخارج جسيمة جسميت داریم و صورت دیگری غیر از جسمیت داریم که از حاصل هردو یکون الانسان حاصلًا منهما و ما نقل عنهم أن الجنس و الفصل مطلقا جنس و فصل بنحو اطلاق هر دو، جعلها واحد هم جعلشان واحد است و جعل الجسم بعينه جعل الحيوان خود جعل جسم همان جعل حيوان است که معنای لابشرطی است ایشان می‌گویند لو كان صحيحا اگر صحيح باشد لو كان صحيحا به این بر می‌گردد که ماده در اینجا حیوان نیست حیوان يك امر دیگر است، ماده در اینجا جسم است نه اینکه شما بخواهید اگر ماده را همینطور که مردم می‌گویند لابشرط فرض کنید اسمش حیوان می‌شود ماده را

بشرط شیء فرض کنید اسمش را ماده و جسم می‌گذاریم نه، اصلاً ماده و جسم دو مقوله جدا هستند، حیوان به طبیعت آن نوع برمی‌گردد، نه به جسمیت آن نوع برمی‌گردد یعنی ما که می‌گوییم انسان مرکب از حیوان و ناطق است، منظور ما این نیست که انسان مرکب از جسمیت و صورت است، حیوان و ناطق یک مطلب است، جسمیت که ماده باشد و صورت یک مطلب دیگر است، آن حیوانیت یک امر نفسی است ناطقیت هم یک امر نفسی است هم ناطقیتش نفسی است هم ناطقیتش نفسی است، الا اینکه آن امر نفسی جنس برای آن امر نفسی دیگر است آن امر ناطقیت نفسی شمول دارد به نسبت به آن فصلی که فصلش، فصل نوع است لذا همین مساله جسم یک مطلب دیگر است شما چرا آن را می‌گویید مصداق این است حیوانیت برای خودش یک جنس است، جسمیت هم برای خودش جنس است ارتباطی به همدیگر ندارند اگر این صحیح باشد که ایشان می‌گویند اگر صحیح باشد که اشکالش بخاطر این است، یکون المراد منه

مراد از این مطلب این است که آنَّ الجنس باعتبار جنسیت و إبهامه این جنس بخاطر ابهامش معنای لابشرطی دارد و چیزی که معنای لابشرطی دارد لیس جعله غیر جعل احد من الفصول. جعلش با جعل یکی از دو فصول دوتا نیست زیرا جعل هیچ وقت به امر مبهم تعلق نمی‌گیرد جعل همیشه به هر چه تعلق بگیرد او را مشخص می‌کند و معین می‌کند و قوام می‌دهد، معنا ندارد که در اینجا جعل تعلق بگیرد و يك امر مبهم را در خارج محقق کند این معنا ندارد و لکن وجود ذهنی ما می‌تواند به جعل امر مبهم تعلق بگیرد و او را در ذهن بوجود بیاورد، ولی صحبت در اینجا جعل به معنای افاضه شارع در خارج است و أما باعتبار طبیعت اما به اعتبار طبیعت خود جنس، من حیث هی خودش به تنهایی فوجوده غیر وجود الفصل وجودش با وجود فصل دیگر در این صورت متفاوت است.

آن معنا، معنای تعلق جعل است که در تعلق جعل آن جعل نمی‌شود به امر مبهم باشد ولی خود این طبیعت جنس وجودش، لذا شما طبیعت جنس

را در ذهن وجود می‌دهید در حالتی که فصلی هم ندارد، طبیعت فصل را در ذهن وجود می‌دهید در حالی که جنس هم ندارد شما الان ناطقیت را در نظر بگیرید حیوانیت در ذهنتان آمد، حیوانیت را شما در نظر بگیرید، در ذهنتان بیاورید همراه با ناطقیت نیست، اگر همراه با ناطقیت باشد نمی‌توانید به انواع دیگر حمل کنید.

پس بنابراین این معنا، فقط همان منظور اینها این است که در تعلق جعل امکان ندارد جعل جاعل به حیوان تعلق بگیرد بدون ملاحظه فصل، اگر جاعل می‌خواهد حیوانی را در خارج بوجود بیاورد که افاده باری تعالی است، آن افاده همراه با این حیوان فصلش هم فرق می‌کند، این حیوان که ما در خارج در ضمن بقر بوجود می‌آورد، یا در ضمن حمار بوجود می‌آورد، یا در ضمن انسان بوجود می‌آورد حیوانیتی را در خارج بوجود بیاورد که هیچکدام از اینها نباشد این معنا ندارد که به او جعل تعلق بگیرد، چون جعل همیشه موجب تشخیص است و شخصیت با ابهام منافات دارد.

تلمیذ: یعنی الان جعلها جعل بسیط هستند؟

استاد: یعنی در جعل بسیط فصل و جنس با

هم به یک جعل در اینجا تعلق گرفته است مگر جعل

مرکب که جعل عوارض باشد یعنی جعل موضوع

باشد ابتدئاً بعد جعلی بر او عارض بشود می شود

جعل مرکب

تلمیذ: در ذهن هم به همین صورت است؟

استاد: بله در ذهن هم به همین صورت است.

تلمیذ: هیولای اولیه ابهامش فقط در ذهن

است؟ چون بهر حال ماده یک خلقت و جعلی دارد

استاد: آن ماده که بعنوان هیولا باشد یعنی آن

به اصطلاح امر مادی که خود این به جسمیت جسم

همان است یعنی جسمیت جسم به همان ماده

بودنش است که آن روز مثال زدم که ما می توانیم

اینطور تشریح کنیم وقتی که شما یک شیئی را

دستان می گیرید آن احساس ثقلی که می کنید آن

احساس ماده است، شما مثلاً چیزی در ترازو

می گذارید وقتی ترازو پایین رفت آن ماده می شود،

بعد حالا چشمتان را باز می کنید می بینید در این ترازو

نخود و لوبیا و پنیر است و هرچی، این رفتن پایین تر
ترازو این به نخود بودن کاری ندارد، اگر به نخود
بودن کاری دارد پس پنیر را وقتی می گذارید نباید
پایین برود، درست شد این فقط به ماده و جسمیت
کار دارد این جسمیتی که الان آثارش را ما داریم
ملموس می بینیم این معلوم می شود خود جسمیت
فی حد نفسه قوام دارد و همین جسمیت صورت
دارد، خب صورتش، صورت آن نخودیت است،
لوبیا است، گردو است، هرچی می خواهد باشد آن
صورتی که دارد آن صورت باعث جسمیت نشده،
جسمیت را به صورت خودش در آورده نه اینکه به
او جسمیت بدهد، این جسمیت خودش فی حد
نفسه این خودش یک امری است که آن امر قوامش،
قوام خودش است بله قبل از این قضیه ما بخواهیم
برگردیم یک هیولای مبهمه داریم که آن هیولای
مبهمه که بعنوان ماده المواد است آن ماده المواد بودن
آن یک امر مبهمی است که از نقطه نظر ترتب نوع،
مبهمه است نه از نقطه نظر تحصیل از نقطه نظر ترتب
نوع که بالاخره ما چی اسمش را بگذاریم؟ اسم آن

هیولای مبهمه که ماده المواد است ما چی بگذاریم؟
بالاخره که آن چیزهایی که درست کردند و گفتند
مواد اولیه و جدولی درست کردند و جدول مندلیف
این چیزها در اینجا هست آن عناصری که بعنوان ماده
اصلی برای ترکیب انواع خارجی هست، فسفر و
گوگرد و سدیم و کلسیم و این چیزها، این عناصری
که هست در اینجا، این عناصر خودش دارای نوع
است شما خود فسفر را هم می بینید که فسفر است
کلسیم است آن هست خودتان دارید می بینید دست
می زنید احساس می کنید می رویم در یک قضیه و
مساله‌ای که باز از این مساله‌اش غیر ملموس تر است،
باز ما یک شیئی را لمس می کنیم فرض بکنید گرچه
بسیط هم باشد می توانیم لمسش بکنیم آن چیزی را
که غیر ملموس است و همه اینها به او برمی گردد اینها
خوب خودشان دارای شکل هستند، فسفر دارای
شکل است، گوگرد دارای شکل است، منیزیم دارای
شکل است اینها همه شکل دارند آنکه در همه اینها
به این شکل درآمده آن اول اول اسم او را هیولای
مبهمه می گذاریم، آن که اسمش را هیولای مبهمه

می‌گذاریم در وجود خودش قوام دارد چون اگر قوام نداشت نمی‌توانست صورت به او وجود خارجی بدهد چون صورت فقط او را به نوع تبدیل می‌کند کاری به نوع دیگر ندارد کاری که نقاش می‌کند این است که نقش را بر تابلو نقش کند، نمی‌تواند ماده را خلق کند خلق ماده به دست خداست آنی را که او انجام می‌دهد قلم‌مو را برمی‌دارد می‌زند و رنگ می‌کند فقط کار او این است، صورت فقط کارش این است می‌آید و شکل او را به نوع تبدیل می‌کند نه اینکه به خود او قوام بدهد فی حد نفسه و فی حد وجوده، آن اولی اولی آن اسمش چیست؟ اسم او را جسم مطلق می‌گذاریم، آن جسم مطلق می‌شود هیولای اولیه آن جسم مقید این همانی است که الان ما در اینجا داریم این را می‌بینیم این جسم الان جسم مقید است که این جسم مقید که جسم این کتاب است ممکن است خیلی از چیزها را نداشته باشد خیلی از مواد را نداشته باشد اگر همه مواد را داشت که خودش یک داروخانه بود، این فقط یک مقداری از مواد جمع شده و این کتاب را بوجود آورده یک

مقداری از مواد جمع شده فصل بوجود آورده، یک
مقداری از مواد جمع شده پلاستیک به وجود آورده
همه مواد در همین جمع نشدند که تمام، شما بجای
غذای ظهرتان شروع کنید کیف را خوردن خب
موادش جمع است بگویند آقا این در این مواد اولیه
و همه اقسام در اینجا جمع است و نمی شود خورد،
هر چیزی که خوردنی نیست، با اینکه شما که نگاه
می کنید می بینید آنها موادند، خب همه مواد که
خوردنی نیست، هرچه بخواهید بخورید سنگ را
شما ببینید منظور سنگ و آجر و سقف است تخت
را که نمی شود گاز زد دندانان می شکند، آن چیزیکه
شما برمی دارید بلع می کنید، تا آن سنگی را که دست
می زنید سفتی آنرا احساس می کنید، آن ماده اولیه اش
که همه اینها را دارد که به همه اینها از این نقطه نظر
می گویند جسم، هذا جسم، هذا جسم و هذا جسم و
هذا مادی، هذا مادی آن معنا که از او تعبیر می شود
به اقطار ثلاثه می شود، طول و عرض و عمق آن
اسمش هیولای اولیه می شود، گرچه آن هیولای اولیه
وجود خارجی دارد ولی وجودش مبهم است که

چیست؟ ابهام از این نظر است

تلمیذ: جعل به آن تعلق گرفته یا نه؟

استاد: بله

تلمیذ: فرمودید که در ابهامات جعل تعلق

نمی‌گیرد!

استاد: آن هیولا برای ما مبهم است ولی برای

جاعل که جعل به آن تعلق گرفته که نمی‌شود مبهم

باشد، بحث ما بحث جسم خارجی است نه جنس به

معنای جنس حیوانیت و ناطقیت، در او صحبت

نمی‌کنیم در جنس خارجی داریم صحبت می‌کنیم،

جنس خارجی مرکبات در جنس خارجی مرکبات

شما بحث را بردید روی هیولای اولیه این بحث،

بحث وجود خارجی اجناس است نه وجود ذهنی،

در وجود خارجی اجناس که مرحوم آخوند هم در

اینجا فرمودند و فرقی را با اجناس بسائط آوردند،

فرقی این بود که در اجناس خارجی تا آن جنس

خودش وجود نوعی نداشته باشد نمی‌تواند جسم

برای صور قرار بگیرد و برای سایر موضوع نمی‌تواند

قرار بگیرد.

يك تابلویی در فیضیه زده شده که حضرت فرمودند: «إِنِّي أَحَبُّ الصَّلَاةِ»^۱ بعد ترجمه‌ای که شده بود، ترجمه اینطور بود امام حسین می‌فرمایند من نماز را برای رضای خدا دوست دارم رفقای که بودیم گفتم این ترجمه، ترجمه صحیحی است یا نه؟ ولی جواب ما را ندادند.

تلمیذ: غیر از این باز یک اشتباه دیگری هم دارد نماز اول وقت هم اضافه کرده بودند.

استاد: من نماز اول وقت را دوست دارم، در حالی که این مربوط به نماز اول وقت نبوده، این قضیه مربوط به شب عاشورا است که حضرت فرموده من امشب را تا صبح نماز بخوانم، نه آن که غلط است، ما به رضا کار داریم که این ترجمه رضا که من نماز را برای رضای خدا دوست دارم، این رضا از کجا درآمده؟ له به خدا برمی‌گردد ضمیر هو به خدا برمی‌گردد «إِنِّي أَحَبُّ الصَّلَاةِ لِلَّهِ» اما اینکه نماز را برای رضای خدا

^۱ لهوف ص ۸۹

دوست دارم، یعنی چون خدا خوشش می آید دوست دارم یا رضای خدا را با خواندن نماز من تحصیل کنم، این ترجمه، ترجمه صحیحی نیست، این همان چیزی است که حضرت می فرمایند: «بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك»^۱ من خودت را اهل برای عبادت دیدم، نه رضای تو را، رضای تو يك مساله دیگر است، خدا از يك امری راضی است، دوست دارد این امر انجام بشود، انسان برای رضای خدا این کار را انجام می دهد، يك وقتی نه می گوئیم رضا نیست بحث نفس خود ذات است، خود ذات را انسان عبادت می کند حالا خدا می خواهد خشنود بشود یا نشود یا اصلاً کاری نداشته باشد حضرت می خواهند بگویند من خود ذات پروردگار را موجب برای عبادت می بینم خودش را، نه رضایتش را چون خوشحال می شود ببیند من ایستادم هی رکوع و سجود می کنم از من خوشش بیاید نه، خود ذات پروردگار را من اهل برای

^۱ عوالی اللالی ج ۲ ص ۱۱

عبادت می بینم در خیلی از ترجمه های قرآن يك همچین اشتباهاتی را ما می بینیم، نظایر يك همچین اشتباهاتی که خود آن مترجم از خودش يك کلمه اضافه کرده در حالی که آیه این را نمی رساند و آیه بطور کلی معنای دیگری را می رساند، آن وقت معنا خیلی پایین می آید و خیلی سطحی می شود و پایین می آید، آدم فرض کنید می خواهد نماز بخواند - چقدر واقعاً این بزرگان راه را به ما نشان دادند - يك وقت انسان می خواهد نماز بخواند يك وقت می گوید که اگر نخوانیم قضا می شود و كتك و فلان و از این حرفهاست و معمولاً اینطوری می خوانیم خودمان هستیم، بلند شویم بخوانیم گاهی اوقات با خودمان اینطور فکر می کنیم که کلا همان پس معرکه است است نشستیم به حرف زدن و این چیزها می گذرد و می گذرد و يك دفعه می بینی ساعت یازده شد، الان نماز مغرب قضا می شود ای بابا بلند شو برویم نماز بخوانیم دارد قضا می شود، این که می گوئیم دارد قضا می شود می دانید یعنی چی؟ یعنی اگر قضا نمی شد نمی خواندیم! این معنای خیلی

بی‌رودربایستی‌اش است یا اگر تا صبح طول می‌کشید
هم بکشد مساله‌ای نیست!، مهم نیست!، یا بین آن که
می‌گوید: «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ»^۱ همه‌اش منتظر است که ببیند
کی ظهر می‌شود، آنی که دارد می‌گوید: «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ»
همین معنای امام حسین است فرق نمی‌کند آن هم
پدرش بوده این هم پسرش، «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ» همین معنای
«بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك»^۲ یعنی الان وقتی
است که باید خودم را متصل کنم، کم آوردم، دیگر
کثرت مرا گرفته و دیگر وقتش است که از کثرت
بیاورم خودم را بیرون، این رضا چه می‌گوید؟ اصلاً
رضا در این وادی خدایا تو راضی هستی، من هم
می‌خوانم، اگر تو راضی نبودی من هم نمی‌خواندم،
اگر می‌دیدم طوری نیست نمی‌خواندم، خیلی برای ما
توجه به حالات بزرگان جالب است و من این حالت
را در حالات مرحوم آقا و مرحوم حداد می‌دیدم که
قبل از نماز که دارد می‌شود در همان چیز آقای حداد

^۱ بحار الانوار ج ۷۹ ص ۱۹۳

^۲ عوالی اللالی ج ۲ ص ۱۱

نشسته بودیم پیش ایشان، تا مثلاً دارد نزدیک نماز می‌شود دیگر صحبت ایشان برگشت و حرف نمی‌زنند اصلاً به ساعت هم نگاه نمی‌کردند يك كم دیگر اصلاً معلوم بود که دیگر نمی‌خواهند صحبت کنند، نمی‌خواهند مساله را ادامه بدهند و يك چند دقیقه، ده دقیقه قبلش در این حدود يك چنین تبدل و تغییر حالی پیدا می‌شد، ما انگار نه انگار، راحت

تلمیذ: موقع ظهر و عصر با مابقی مواقع چه

فرقی می‌کند؟

استاد: هیچ فرقی نمی‌کند بیشتر ظهر است و

سایر اوقات هم بوده ظهر ظهورش بیشتر بوده است

نماز ظهر يك خصوصیتی دارد و فرق می‌کند

خصوصیت نماز ظهر خیلی عجیب است و آثاری که

برایش هست خیلی آثار بیشتری دارد نسبت به نماز

صبح و مغرب و عشاء لذا بزرگان نسبت به همه

تحفظ داشتند ولی به ظهر بیشتر از همه چیز داشتند

که در اول وقت باشد و به خیلی از حالاتی که،

جذبه‌هایی که برای اولیاء می‌آید در وقت نماز ظهر

است. جداً اگر حقیقت نماز هم هست ما باید از

دهان اینها بشنویم، حقیقت تکالیف، حقیقت احکام
تکلیفیه، واقعیتش، کیفیت ربطش آن آقا می گوید
قصد حکایت باید کرد والا اشکال پیدا می شود.